

بچه‌های خیابانی زیر پوست شهر

محمد جواد جزینی



بچه‌های خاک

نویسنده: محمد رضا یوسفی

نوبت چاپ: اول ۱۳۸۴

ناشر: انتشارات افق

تعداد صفحات: ۱۳۲ صفحه

بها: ۱۲۰۰ تومان

از محمدرضا یوسفی منتشر می‌شود، همواره با فضاهایی متفاوت روبه‌رو هستیم. البته تفاوت تکنیکی این آثار هم گاهی زیاد است. حسن بزرگ یوسفی، «داستان‌گو» بودن اوست. او یک داستان‌گوی فطری است. البته همواره قدرت داستان‌گویی او، در داستان‌های پرشتابی که از او چاپ می‌شود، به چشم نمی‌آید و یا گاه رنگ بی‌رنگ می‌شود.

حوزه و فضای آثار محمدرضا یوسفی بسیار وسیع است: از بازآفرینی‌های در حوزه افسانه‌ها گرفته تا نگارش افسانه‌های جدید، گونه‌های فانتزی، داستان‌های بومی و حتی داستان‌های واقع‌گرایانه.

محمدرضا یوسفی، به معنای حرفه‌ای داستان‌نویس است. حرفه‌ای به معنای کسی که از راه نوشتن زندگی می‌کند. برای بسیاری از نویسندگان کودک و نوجوان، نوشتن شغل دوم محسوب می‌شود. البته ممکن است که شغل آن‌ها ارتباطی هم با نوشتن داشته باشد، ولی نویسندگی فعالیت ثانوی آن‌هاست. در حالی که شغل محمدرضا یوسفی، نویسندگی است. همین ویژگی او باعث شده است که در میان نویسندگان کودک و نوجوان، به عنوان نویسنده‌ای پرکار مشهور شود.

پرکاری برای نویسنده حکم شمشیر «دموکلس» را دارد؛ هم می‌تواند حسن تلقی شود و هم قبح. در میان آثاری که هر ساله

در نگاه اول، بچه‌های خاک شاید خواننده را به یاد کتاب مشهور «الیور توئیست»، نوشته چارلز دیکنز بیندازد.^۲ این یادآوری شاید تنها به سبب نزدیکی موضوع دو اثر (بچه‌های فرودست) نباشد؛ چرا که این دو اثر به لحاظ طرحی نیز شباهت‌هایی با هم دارند. بخش‌هایی از رمان الیور توئیست، شباهت‌های با طرح کلی «بچه‌های خاک» دارد.

در رمان دیکنز، محور داستان، کودک یتیمی به نام الیور است که گرفتاری مردی می‌شود به نام فاگین. او بچه‌های بی‌سرپرست را به گدایی و دزدی وامی‌دارد. فاگین در مقابل جان‌پناهی که به بچه‌ها می‌دهد، درآمد آن‌ها را می‌گیرد.

در «بچه‌های خاک» هم پسر بچه‌ای وجود دارد که او هم سرپرست ندارد و گرفتار مردی است به نام حسن لاشخور که او هم در واقع سرپرست زن‌ها و بچه‌های بی‌پناهی است که آن‌ها را به گدایی و معرکه‌گیری و نان خشک جمع کردن و... وامی‌دارد. حسن لاشخور هم درآمد بچه‌ها را می‌گیرد و در مقابل، به آن‌ها سرپناه و غذایی بخورنمیر می‌دهد. شباهت‌های طرحی این دو اثر، به همین کلمات خلاصه نمی‌شود. در رمان الیور توئیست، زنی به نام «نانسی» هست که به الیور کمک می‌کند تا از چنگال فاگین بگریزد. در اثر یوسفی هم «ممل» با کمک زنی به نام فری، از چنگال حسن لاشخور می‌گریزد. فاگین در الیور توئیست و حسن لاشخور در بچه‌های خاک، هر دو با نگاهی خیرخواهانه، نوجوان داستان را به کارهای خلاف وامی‌دارند.

حسن لاشخور می‌گوید که می‌خواهد از ممل آدم ورزیده‌ای بسازد و فاگین هم می‌گوید می‌خواهد از الیور توئیست یک بچه موفق بسازد. در پایان رمان دیکنز، الیور پدرخوانده‌ای پیدا می‌کند و در بچه‌های خاک، ممل مادرخوانده‌ای؛ اگر چه

یکی از این فضاهای تازه، در داستان بلند «بچه‌های خاک» او به چشم می‌خورد. در یکی از شب‌های سرد زمستان پایتخت، پسر بچه‌ای بی‌سرپرست، در حاشیه پل‌های سیمانی بزرگ شهر از سرما می‌لرزد. چند تن از بچه‌هایی که مثل او معرکه می‌گیرند و نان خشک جمع می‌کنند، می‌روند تا او را به خاک بسپارند. داستان از جایی آغاز می‌شود که مأموران برای خاکسپاری او، شناسنامه‌اش را می‌خواهند که او ندارد.

حوزه فضای آثار محمدرضا یوسفی بسیار وسیع است: از بازآفرینی‌هایی در حوزه افسانه‌ها گرفته تا نگارش افسانه‌های جدید، گونه‌های فانتزی، داستان‌های بومی و حتی داستان‌های واقع‌گرایانه

مأمور مرده‌کشی، از ممل و بچه‌ها می‌پرسد: «خودت کی ریق رحمتو سر می‌کشی؟ خیابونارو کتیف کردید، مثل تاول و چرک به صورت خیابونا چسبیدید و آدم رغبت نمی‌کنه تو خیابونا گشتی بزنه.»^۱

«ممل» نوجوان تنهایی است که پدر و مادرش را نمی‌شناسد. از وقتی چشم باز کرده، توی دم و دستگاه «حسن لاشخور» معرکه‌گیری کرده و پشتک می‌زده تا کسی چیزی تو کاسه روزی او و جیب حسن لاشخور بیندازد. ممل چون مرگ اسماعیل را می‌بیند، به فکر شناسنامه‌اش می‌افتد. او هر چه تلاش می‌کند، نمی‌تواند شناسنامه بگیرد و سرانجام با «فری» زنی که او هم گرفتار حسن لاشخور است، صبح‌گاه می‌گریزند.

اما با نگاه خوشبینانه خاص خودش (البته نباید فراموش کرد که این نگاه، در آثار دیگر دیکنز رنگ می‌بازد). دیکنز در الیور توئیست، می‌خواهد نشان دهد که بورژوازی و سرمایه‌داری جدید که از زندگی شهری پدید آمده، با ترویج منفعت‌طلبی‌های فردی، چگونه روابط انسانی را بر مدار غیرانسانی شکل می‌دهد.^۴

**در نگاه اول، بچه‌های خاک
شاید خواننده را به یاد کتاب
مشهور «الیور توئیست»،
نوشته چارلز دیکنز بیندازد.
این یادآوری شاید تنها به
سبب نزدیکی موضوع دو اثر
(بچه‌های فرودست) نباشد؛
چرا که این دو اثر به لحاظ
طرحی نیز شباهت‌هایی با
هم دارند. بخش‌هایی از رمان
الیور توئیست، شباهت‌هایی
با طرح کلی «بچه‌های خاک»
دارد**

محمدرضا یوسفی هم با روایت زندگی ممل، ما را به تماشای جامعه‌ای می‌برد که بارها آن را از بیرون دیده‌ایم، اما کم‌تر فرصت یافته‌ایم که از درون هم آن را ببینیم. «بچه‌های خاک»، بچه‌های خاک و سرزمین و شهر ما هستند؛ بچه‌هایی که در کنار ما زندگی می‌کنند. نوجوانانی که هر روزه آن‌ها را در محیط‌های کار، توی کارخانه‌ها و کارگاه‌های کوچک و بزرگ می‌بینیم. بچه‌هایی که نان خشک، کاغذ و مقوا جمع می‌کنند. شاید مأمور مرده‌کشی راست می‌گوید که این‌ها مثل

سرنوشتش به روشنی الیور نیست. گریز الیور از نوانخانه و ممل از پناهگاه حسن لاشخور، اگر چه تفاوت‌هایی با هم دارد، هر دو طغیانی علیه سرکرده گروه محسوب می‌شود. ممل به خاطر داشتن شناسنامه از خانه حسن لاشخور می‌گریزد و الیور در اعتراض به غذا.

البته در کنار این شباهت‌ها، تفاوت‌های بسیاری هم میان این دو اثر هست. در الیور توئیست، نگهداری از الیور در گروه بزهکاران، خیلی زود به یک توطئه بزرگ تبدیل می‌شود؛ چرا که فاگین با کمک برادر ناتنی الیور، «فاکس» می‌خواهد الیور را از ثروتی که به ارث برده، محروم کند. اما در بچه‌های خاک، ظاهراً ننه اقدس، زنی که حالا بی‌کس و تنها در نیم سوخته کامیونی در حاشیه شهر زندگی می‌کند، ممل را کنار بساط گدایی‌اش بزرگ کرده. البته بعدها ننه اقدس برای ممل شرح می‌دهد که من تو را از زن معتادی به اسم مهتاب خریدم.

گمان می‌کنم این شباهت‌ها، پیش از آن که شباهت‌های طرحی باشد، شباهت‌های موضوعی است. موضوع هر دو اثر، بچه‌های خیابانی شهری هستند و درون‌مایه‌شان، آفتی که زندگی شهری جدید در سایه فاصله طبقاتی ایجاد می‌کند. هر دو نویسنده تلاش کرده‌اند که تضادهای دهان گشوده زندگی شهری را توصیف کنند که آدم‌های ضعیف‌تر (زن‌ها و بچه‌های طبقه فرودست) را می‌بلعد؛ همان چیزی که بوریس ساچکوف، در کتاب تاریخ رئالیسم، از آن به عنوان «توحش خونسردانه زندگی شهری» یاد می‌کند.^۵

دیکنز فقر و سیه روزی مردم اعماق طبقه پایین جامعه را به تصویر می‌کشد تا از این راه، استعمار طبقه فوقانی را تحلیل کند؛ طبقه‌ای که مردم را از بدبختی‌ترین حقوق خود محروم می‌کند. دیکنز به نقد جامعه بورژوازی انگلیس می‌پردازد،

شخصیتی که در سایه بی‌توجهی‌های نظام اجتماعی قدرتمدارانه، مشغول استعمار دیگران است. او را به اداره ثبت احوال می‌برد تا بروکراسی همین نظام اجتماعی هم تحلیل شود. این اجتماع خود ماست. اما شاید هرگز از دیدگاه «ممل‌ها» به آن نگاه نشده. نگاه نشده؛ چون جریان ادبیات رسمی کودک و نوجوان، مجموعاً وارد این حریم‌ها نشده است. اغلب داستان‌های مربوط به نوجوانان، روایتی از زندگی بچه‌هایی است که دغدغه‌ها و آمال‌های معمولی دارند. آدم‌هایی که سرانجام، می‌توان آنان را با یک موعظه اخلاقی، به راه راست هدایت کرد. به همین دلیل، موضوع بسیاری از آن‌ها بازگویی دغدغه‌های اخلاقی و نصیحت‌های بزرگسالانه است. دنیایی که همواره به صورتی شیرین توصیف می‌شود.

تاول‌هایی هستند بر چهره شهر. آخر، شهر مظهر تمدن است و این بچه‌های خاک آلوده، تنها و گرسنه، جمال این تمدن را خدشه‌دار می‌کنند. نگاه غالب نویسندگان کودک و نوجوان در سال‌های اخیر، به زندگی نوجوان، از سطح روایت طبقه متوسط فراتر نرفته است، اما محمدرضا یوسفی ما را به لایه‌های پنهان شهر می‌برد. او به توصیف چهره پنهان زندگی شهر می‌پردازد که خشونت، زیر پوستش رشد کرده. او آدم‌هایی را روایت می‌کند که دچار فشارهای آشکار و پنهان هستند. این زن‌ها و بچه‌ها اسیر حسن لاشخورها هستند. او ایشان را کتک می‌زند و به کار وامی‌دارد، دستمزد آن‌ها را می‌گیرد و... آن‌ها پناهی ندارند؛ چون کسی آن‌ها را به رسمیت نمی‌شناسد. آن‌ها آدم‌هایی بی‌شناسنامه و بی‌هویت‌اند.

«باید بری اداره ثبت. اگه پا داشتم و می‌تونستم راه بیام، مضایقه نمی‌کردم. ولی چیزی نیست، برو بگو شناسنامه می‌خوام. - شناسنامه؟

- آره باباجون، این کم‌ترین چیزیه که به یه آدم می‌دن تا با بقیه فرق داشته باشه. معلوم باشه تو کی هستی و دیگرگون کی هستن. بابا ماشینا هم شناسنامه دارن. بهش میگن کارت ماشین! سگا، این سگارو دیدی که خانم نازنازی‌ها و بچه مامانی‌ها بغل‌شون می‌گیرن. اونا هم شناسنامه دارن، اون وقت ممل ما شناسنامه نداشته باشه.

- بگم واسه عزرائیل می‌خوام؟ واسه مردن؟

- حرف می‌زنی ممل؟ آدم زنده و مرده شناسنامه می‌خواد. چرا نمی‌فهمی؟!»^۵

محمدرضا یوسفی، ممل را به بهانه یافتن شناسنامه و یا پدر و مادرش، به لایه‌های اجتماعی می‌برد؛ به درون باند حسن لاشخور؛

محمدرضا یوسفی، ممل را به بهانه یافتن شناسنامه و یا پدر و مادرش، به لایه‌های اجتماعی می‌برد؛ به درون باند حسن لاشخور؛ شخصیتی که در سایه بی‌توجهی‌های نظام اجتماعی قدرتمدارانه، مشغول استعمار دیگران است

«ممل» نمادی از همه بچه‌های بی‌پناه خیابان‌های شهر است؛ بچه‌هایی که بزهارک نیستند. شرایط اقتصادی و اجتماعی، ممل را به دخمه حسن لاشخور فرستاده است. با این اوصاف، «بچه‌های خاک» داستان سیاهی نیست. ممل با وجود همه مشکلاتی که در زندگی دارد، دست از تلاش برنمی‌دارد و با همه تنگناهایی که اسپرش

شده، عمل خلافی انجام نمی‌دهد.

اما آینده ممل تیره است. اگر خیلی شانس بیاورد و از سرما و گرسنگی نمیرد، کسی می‌شود مثل «علی دباغ» (گماشته حسن لاشخور) و اگر کمی بیش‌تر شانس داشته باشد، آدم قدرتمندی می‌شود مثل «حسن لاشخور» که تریاکی است و با فروش نوزادان و درآمد بچه‌های بی‌سرپرست زندگی می‌کند. اما ممل این سرنوشت را نمی‌خواهد. به همین دلیل است که تلاش می‌کند از چنگال او بگریزد.

یک روز که با وانت حسن لاشخور، برای کار به خیابان‌های بالای شهر می‌روند، ممل و مریم با تماشای خانه‌ها، به دغدغه‌ها و آرزوهای خودشان اشاره می‌کنند. آن‌ها می‌کوشند تا قشنگ‌ترین خانه‌ها را پیدا کنند:

«ممل» نمادی از

همه بچه‌های بی‌پناه

خیابان‌های شهر است؛

بچه‌هایی که بزهار

نیستند. شرایط اقتصادی

و اجتماعی، ممل را به

دخمه حسن لاشخور

فرستاده است

«مریم خانه‌هایی را به ممل نشان می‌دهد

– اون خونه که دودکشش تا آسمون بالا

رفته.

– اون که دودکش نیست.

– پس چیه؟

– نمی‌دونم. مثل یک درخت آهنی می‌مونه.

– اون چی؟ نگاه کن! چه در و پنجره‌ای،

خونه پادشاهه؟

– کدوم؟

– اون.

– پادشاه که مرد!

– پس کی تو اون زندگی می‌کنه؟

– اجنه‌ها.

– ... «۶»

اجنه‌ها سایه‌ای از نظام طبقاتی شهرند.

مریم می‌گوید اجنه‌ها همون‌هایی هستند که ما را می‌کشند و با این تصویر هنرمندانه، یوسفی تحلیل خود را از این فاصله طبقاتی ارائه می‌دهد؛ بی‌آن‌که به دامن شعارزدگی‌های متعارف بیفتد.

در اواخر دهه چهل و خصوصاً در اوایل دهه پنجاه، به ویژه در سال‌های نخست انقلاب، نوشتن داستان‌های فقرنگارانه، بسیار رواج داشت. نمونه‌های قابل توجه این رویکرد را می‌توان در برخی آثار «علی اشرف درویشیان» و «منصور یاقوتی» و یکی – دو نویسنده دیگر هم دید. اما در بسیاری از این داستان‌ها، نگاه تحلیل‌گر و دغدغه‌های غیرداستانی، چندان آشکار می‌شود که ساختار داستان لطمه می‌بیند.

یکی دیگر از ویژگی‌های داستان «بچه‌های خاک»، محور قرار گرفتن نوجوان یتیمی است به نام «ممل». در بسیاری از داستان‌هایی که برای نوجوانان نوشته می‌شود و محور داستان درد و رنج‌های نوجوانی است، اغلب شخصیت اصلی، نوجوان، یتیم و بی‌سرپرست است. به راحتی می‌شود داستان‌هایی را با این محور به یاد آورد: هایدی، آن شرلی، جودی آبت، هری پاتر و حتی «مجید» در داستان‌های مرادی کرمانی. اما در «بچه‌های خاک»، خلاف بسیاری از این داستان‌ها، سرنوشت قهرمان داستان یک‌باره بهبود نمی‌یابد. «ممل» تلاش می‌کند تا زندگی بهتری به دست بیاورد.

گودرون میز هم داستانی به نام «سوتناک»

روشن و سبز است:

«دست کردم پول از جیبم درآوردم و گفتم این قدر پول دارم که تا آخر ایران فرار کنیم. راستی، آخر ایران کجاست؟ او [فری] می‌خندید و اشک خوشحالی چشم‌های قشنگش را قشنگ‌تر می‌کرد. دست‌های مرا فشار می‌داد و می‌گفت: مادر، ایران که ته ندارد... هر چه فرار کنی و دور بشی، باز هم به آخرش نمی‌رسی. من هم از خوشحالی گریه می‌کردم و به شناسنامه‌ای که توی دست‌های من و او بود و تا کمرش راست می‌شد، خیره بودم. صبح زود می‌آمد. همیشه زود می‌آمد. خورشید زده از دل تاریک زیرزمین بیرون زدیم. شناسنامه توی جیب روی سینه‌ام بود. مثل خورشید که بغل کوه‌های بلند آن دوردورها بود و فقط صدای پای من و توران خانم تو بیابان شنیده می‌شد.»^۸

پی نوشت

- ۱- یوسفی، محمدرضا: بچه‌های خاک، نشر افق، ۱۳۸۴، ص ۷
- ۲- دیکنز، چارلز، ترجمه یوسف قریب، تهران گوتنبرگ
- ۳- ساچکوف، بوریس: پژوهشی در ادبیات رئالیستی، ترجمه محمدتقی فرامرزی، نشر تندر، ۱۳۶۲
- ۴- نجفی، رضا: درآمدی بر رمان معاصر غرب، نشر مؤسسه فرهنگی آینده پویان ۱۳۷۸
- ۵- یوسفی، محمدرضا: بچه‌های خاک، نشر افق، ۱۳۸۴، ص ۲۶
- ۶- همان مأخذ، ص ۶۱
- ۷- کتاب ماه کودک و نوجوان، تیرماه ۱۳۸۳
- ۸- یوسفی، محمدرضا: بچه‌های خاک، نشر افق، ۱۳۸۴، ص ۱۲۸

در اواخر دهه چهل و خصوصاً در اوایل دهه پنجاه، به ویژه در سال‌های نخست انقلاب، نوشتن داستان‌های فقرنگارانه، بسیار رواج داشت. نمونه‌های قابل توجه این رویکرد را می‌توان در برخی آثار «علی اشرف درویشیان» و «منصور یاقوتی» و یکی - دو نویسنده دیگر هم دید. اما در بسیاری از این داستان‌ها، نگاه تحلیل‌گر و دغدغه‌های غیرداستانی، چندان آشکار می‌شود که ساختار داستان لطمه می‌بیند

دارد که در آن، قهرمان نوجوان یتیمی به نام سوتناک در جست‌وجوی مادر و پدر خود است و سرانجام، پس از جست‌وجوی فراوان و مواجهه با حوادث مختلف، زنی را پیدا می‌کند و از او می‌خواهد مادر خوانده‌اش شود.^۷

«ممل» نیز در بچه‌های خاک، فری را می‌یابد. آن چه فری را به ممل پیوند می‌زند، درد مشترک آن‌هاست. اوهم بچه‌ای دارد که باید به دنیا آورد. شاید فری نه برای ممل به این خطر دست می‌زند، بلکه به خاطر مملی که در شکم دارد، راهی این جاده پرغبار می‌شود.

و داستان سیاه زندگی ممل، پایانی امید بخش پیدا می‌کند. جست‌وجوی ممل برای به دست آوردن یک کانون گرم خانواده، با کامیابی همراه نیست، اما با امید در جاده‌ای رهسپار می‌شود که